

«توتالیتر»<sup>۱</sup> و «توتالیتریزم»<sup>۲</sup>، واژه‌هایی قرن بیستمی هستند و برای توصیف دولتها، ایدئولوژی‌ها، احزاب سیاسی و رهبرانی به کار می‌روند که سودای دگرگونی و کنترل کل جامعه را در سر دارند. توتالیتریزم ایده‌ای است که دست کم بر کنترل هر چیز با اهمیتی در جامعه، که بالقوه یا بالفعل سیاسی است، تأکید دارد. توتالیترها خود را مبلغ و مروج مفهوم مطلق از زندگی می‌دانند و خواهان اجتماع و دولتی منسجم و ارگانیک هستند. در مورد توتالیترها گفته شده است که آنها جهانی به کلی دیگرگون را می‌طلبند. هنگامی که «توتالیتر» در مقام صفت برای توصیف کل یک جامعه به کار می‌رود، دلالت بر این می‌کند که کمال مطلوب و کامیابی توتالیتری حاصل شده و سلطه حاکم [توتالیتر] بر وفق برنامه‌ای که ذکر شد، به تمامی تحقق یافته است.



فاشیسم ایتالیایی به گوش رسید. توتالیتر از واژه ایتالیایی totalitario - به معنای کامل،<sup>۳</sup> مطلق<sup>۴</sup> خورشید گرفته است. این واژه در زبان فرانسوی نیز کاربرد و معنای مشابهی دارد. ولذا لغت‌شناسان درباره اینکه در این مورد حق تقدم با زبان فرانسوی است یا ایتالیایی، اختلاف نظر دارند. صورت انگلیسی توتالیتر نیز، نخستین بار، در سال ۱۹۲۶ و در ترجمه کارتر<sup>۵</sup> از کتاب فاشیسم و ایتالیا نوشته استورزو<sup>۶</sup>، پدید آمد. موسولینی طی گفتاری در ۲۲ ژوئن ۱۹۲۵، که هدف از آن حمله به بقایای مخالفان سیاسی خود در پارلمان بود، از «اراده مطلق و بی‌امان ما» سخن به میان آورد. و متعاقب آن، فیلسوفی که سریعاً به فیلسوف رسمی فاشیسم ایتالیایی تبدیل شد، یعنی جیوانی جتسیله<sup>۷</sup> از فاشیسم به‌عنوان «مفهوم مطلق زندگی» یاد کرد. موسولینی در سالهای بعد کوشید نظامی را که خلق کرده بود به صورت «lostato totitarario» یا دولت «کل و توتالیتر» تبیین کند. مستقدان «سلطه‌گرایی»<sup>۸</sup> و مخالفان دولت هویج و چماق موسولینی و دولت وحشت و ترور هیتلر نیز اندک‌اندک به این نکته توجه یافتند که فاشیسم، نازیسم و کمونیسم، از آنجا که همگی مبلغ جامعه و حکومتی توتالیتر هستند، از بیخ و بن با دموکراسی و تکثرگرایی در تقابلند. این موضوع را نویسندگی در ۱۹۲۹، طی مقاله‌ای در تایمز، چنین بیان کرد: «... در مخالفت با نظام پارلمانی و در جانبداری از دولتی یکپارچه و توتالیتر، تفاوتی میان فاشیسم و کمونیسم نیست». با این همه نازی‌ها و بخصوص خود هیتلر، چندان تمایلی به استفاده از واژه توتالیتریزم نداشتند. آنها در ابتدای دهه ۱۹۳۰ کم و بعد از آن نیز به ندرت از این واژه استفاده می‌کردند، اگرچه بورش آنان نسبت به نظام پارلمانی و آنچه آنان «زوال معنوی دموکراسی» می‌خواندند، سخت کوبنده و قاطع بود. آنها ترجیح می‌دادند، به جای توتالیتریزم از اصطلاحهایی چون «اقتدارگرایی» و «اصل رهبری»<sup>۹</sup> استفاده کنند. با شروع جنگ جهانی دوم، توتالیتریزم نزد مستقدانی که ذهنیتی جامعه‌شناختی و سیاسی داشتند، به‌واژه‌ای منفی و ناشایست تبدیل شد. به نظر بسیاری از این مستقدان - از فوایتس بورکنو<sup>۱۰</sup> تا جورج اورول - توتالیتریزم پدیده‌ای جدید، قدرتمند و خطرناک بود که بر مبنای ایدئولوژیک، با آزادی، استقلال و قوه ابداع و ابتکار افراد مخالفت می‌کرد و توده‌ها را حول مطلق خطرناک و اهریمنی نظم می‌بخشید. فوایتس بورکنو در ۱۹۴۰، «دشمن توتالیتر» را نوشت و آلدوس هاکسلی<sup>۱۱</sup> نیز تا ۱۹۴۴ به‌طور مداوم از روشنفکران چپ و حزب کارگر انگلستان به‌عنوان توتالیترهای بیقرار یاد می‌کرد. و آنان را مورد انتقاد قرار می‌داد. و سرانجام باید از کتاب جامعه باز و دشمنان آن، اثر کارل پوپر نام برد که اگر نگوییم بیشتر، دست‌کم به اندازه آثار فوق‌الذکر مؤثر بوده است. لبه تیز انتقادات این کتاب متوجه افلاطون، هگل و مارکس - به‌عنوان مبلغان «یگانه‌گروی بسته»<sup>۱۲</sup> - بود. از دیدگاه پوپر، این فیلسوفان مخالف «فردگرایی روش‌شناختی»<sup>۱۳</sup> و «فردگرایی محقق»<sup>۱۴</sup> بودند و «اقتدارگرایی» و «ذاتی‌گری»<sup>۱۵</sup> را در برابر «آزادیخواهی» و «تکثرگرایی»<sup>۱۶</sup> علم کرده بودند. اگرچه در این مرحله پوپر تأکید خاصی بر استفاده از کلمه «توتالیتریزم» نداشت، بعدها، جامعه‌بازاو، به شعاری مهم و روشنفکرانه در نقد فاشیسم

و کمونیسم تبدیل شد.

بعد از جنگ جهانی دوم و بخصوص پس از آنکه از شیوه مملکت‌داری کمونیست‌ها اطلاعات بیشتری به دست آمد و بدگمانی نسبت به استالین روزافزون شد، توتالیتراریسم به مفهوم سیاسی وسیعی تبدیل شد که شامل کمونیسم، فاشیسم و ناسیونال - سوسیالیسم بود. مشخصه همه این نظامها این بود که تکثر اندیشه را مردود می‌شمردند و اراده خود را، بی‌رحمانه بر جامعه تحمیل می‌کردند. این نظامها نه تنها مخالف دموکراسی بودند، بلکه در واقع از شکلی از دولت توسعه یافته، جانبداری می‌کردند که در آن قدرت دولت، رهبری سیاسی و همه معتقدان به ایدئولوژی حزب، از بخشهای دیگر جامعه افزونتر بود. مقاومت در برابر چنین توتالیتراریسمی، غیرممکن می‌نمود. پروفیسور کارل فریدریش<sup>۱۶</sup> فقید در کنفرانسی که در سال ۱۹۵۳ در آکادمی امریکایی هنر و علوم برگزار شد، نقش مهمی در تبیین و یا دست‌کم ذکر مشخصات توتالیتراریسم ایفا کرد. در ۱۹۵۶ او به همراه برژینسکی<sup>۱۷</sup>، کتاب فوق‌العاده مؤثر حکومت فردی و دیکتاتوری توتالیتار<sup>۱۸</sup> را منتشر کرد. همزمان هانا آرنت<sup>۱۹</sup> نیز در پاییز ۱۹۴۹ کتاب خاستگاههای توتالیتراریسم<sup>۲۰</sup> خود را تکمیل کرد و برای نخستین بار آن را در ۱۹۵۱ به چاپ سپرد. او «یهودی ستیزی» را جفا در حق عقل سلیم شمرد و پیشرفت و انحطاط را دو روی یک سکه دانست - به نظر او پیشرفت و انحطاط چیزی نبودند جز خرافه. و به این ترتیب توتالیتراریسم در پایان یک قرن خرافه [قرن اندیشه پیشرفت] در رسید.

کارل ویت فولگ<sup>۲۱</sup> در کتاب استبداد شرقی: بررسی تطبیقی قدرت مطلق (۱۹۵۷)، پیوستگی و ارتباط میان سنتها و واقعیتهای حکومت استبدادی مبتنی بر زراعت را با توتالیتراریسم کمونیستی مورد بررسی قرار داد. می‌دانیم که مارکس این شکل از حکومت استبدادی را مبتنی بر شیوه تولید آسیایی و ناشی از اولویت تاریخی دولت در تقبیل کنترل آبیاری و تغذیه می‌دانست. در این جوامع دولت سازمان‌دهنده اصلی نهادهای ضروری برای فعالیتهای اقتصادی بود و چنانکه بعدها برخی از شبه‌مارکسیست‌ها تأکید کرده‌اند، مالک اصلی «ارزش اضافی» به‌شمار می‌رفت. ویت فولگ نشان داد که برخلاف گفته مارکس، نه قدرت، تنها از مالکیت ناشی می‌شود و نه دولت الزاماً هیأت اجراییه طبقه مالک است. به اعتقاد او قدرت می‌تواند شکلی از مدیریت و فعالیت سامان یافته باشد که هدف آن تأمین امنیت برای صاحبان ملک و مال است. به اعتقاد او در جامعه‌ای که در آن ویژگیهای شخصی مهم تحلیل می‌روند، این قدرت می‌تواند به جای تضعیف شدن، تقویت شود.

در قرن بیستم و همزمان با مدرنیزاسیون و پیشرفتهای تکنولوژیک و کنترل هرچه بیشتر اقتصاد توسط دولت، توتالیتراریسمی در کشورهایی چون روسیه و چین به وجود آمد که نسبت به توتالیتراریسم حاکم بر این کشورها در دوران دیکتاتوری‌های زراعی، قدرتمندتر، موفق‌تر و فراگیرتر عمل می‌کرد. در جامعه فئودالی، نامسجم و پراکنده ژاپن نیز، هیچ‌گاه توتالیتراریسم و استبداد شرقی محقق نشد. البته این کشور به هرحال در شرق بود و در برهه‌هایی از تاریخ خود به برخی از

امپراتوری‌های پرطمطراق چینی شباهتهایی داشت.

باری طی ۱۰ الی ۲۰ سال بعد، واژه «توتالیتراریسم» کاربرد عمومی بیشتری پیدا کرد و بخصوص در کشورهای انگلیسی‌زبان مورد استفاده فراوان قرار گرفت. در این دوره چپ مارکسیست «توتالیتراریسم» را به سخره می‌گرفت و از آن به عنوان مفهومی آشفته و مغلوط که کوشش دارد کمونیسم را به فاشیسم ربط دهد و آن را به عنوان دشمن دموکراسی جا بزند، یاد می‌کرد. از دیدگاه کمونیست‌ها، هدف واضعان توتالیتراریسم، منحرف کردن مبارزه و ترویج جنگ سرد بود. اما دیگران، توتالیتراریسم را مفهومی می‌یافتند که خصلت اساسی کمونیسم لنینی را به دست می‌داد: استفاده ظالمانه و بی‌محابا از قدرت برای سرکوب کردن و فرونشاندن هر چیزی که روزی می‌تواند با چنین قدرتی یا شکل نهایی کمونیسم به چالش برخیزد. با اعترافات پنهانی خروش‌چف در ۱۹۵۶ و افشای جنایتهای استالین، ضربه‌ای سهمگین بر جنبش نسبتاً یکپارچه کمونیسم بین‌الملل وارد آمد. و این ضربه با شکست کنفرانس بین‌المللی ۱۹۶۰، کاملتر شد. اینک، دیگر نه تنها سوسیال دموکرات‌ها، بلکه بسیاری از کمونیست‌ها نیز شروع به انتقادهای آشکار و تند و تیز از «مدل روسی» کمونیسم کرده بودند. آنها استدلال می‌کردند که سوسیالیسم به سنتها و نهادهای حقیقتاً دموکراتیک نیاز دارد و این امر چیزی نیست که با برچیدن سازمانهای عقلانی اقتصادی و لغو مالکیت خصوصی - آن هم در اشکال مختلف آن، اعم از تولید، توزیع و مبادله - به دست آید. بسیاری از این منتقدان به گونه‌ای آکادمیک و متفکرانه - و کمتر سیاسی - خود را درگیر پرسشهای سختی کردند. آنها می‌پرسیدند: «توتالیتراریسم چگونه تبیین می‌شود؟ ویژگیهای بنیادین و ضروری آن چیست؟ و چه فرد یا گروه یا طبقه و یا حزبی است که به سیاست و سرشت جامعه توتالیتار شکل می‌دهد؟» این بحثها تا زمانی که استالینسم و سپس مائوئیسم با عدم پذیرش همگانی مواجه شدند، مجال و توان زیادی را از مارکسیسم و مخالفان آن گرفت. اینک با تمام شدن جنگ سرد و پیوستن آن به تاریخ، به نظر می‌رسد «توتالیتراریسم»، به لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی، مفهومی مهجور و فراموش شده باشد. دموکرات‌ها و دگراندیشان عصیانگر در اروپای شرقی، مستعمره‌های اتحاد شوروی سابق، و نیز در چین، جنبشی را در سالهای ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ آغاز کردند که هدف از آن اعلام بی‌زاری از نظامی بود که می‌کوشید ندای حقوق بشر، آزادیهای فردی و جامعه مدنی و آزاد را در نطفه خفه کند. نظامی که برای سرکوب اپوزیسیون، ابایی از بهره‌گیری از روشهای غیراخلاقی و فریبکارانه نداشت. اینک بسیاری از آن مخالفان توتالیتراریسم، در کشورهای خود حکومت می‌کنند.

#### تحلیل

ماکس وبر به ما آموخت که مفاهیم طبقه‌بندی‌کننده به خوبی از عهده تبیین مفاهیم بنیادین اندیشه اجتماعی بر نمی‌آیند. یعنی این‌طور نیست که قفسه‌هایی موجود باشد که بتوان مفاهیم اجتماعی‌ای نظیر جامعه، نهاد و ایدئولوژی را کاملاً در آن قفسه جای داد و یا کاملاً بیرون از آن گذاشت. این مفاهیم در واقع «ایده‌آل تایپ» هستند و ایده‌آل تایپ‌ها مجموعه پیچیده‌ای از



دیگران نیز وجوه دیگری از توتالیتریزم را روشن کردند: هانا آرنت، پژوهشگر نامدار توتالیتریزم تأکید داشت که مقصود توتالیتریزم، مشکل کردن توده‌ها بود نه طبقات. و جورج موس<sup>۲۲</sup> که اسناد فراوانی را در مورد نازی‌ها - از جمله یادداشت‌های روزانه، خاطرات جنگی و محاکمات آنها - بررسی کرد، نشان داد که چگونه نازی‌ها توده‌ها را به یک واحد منضبط مبدل می‌کردند. یک نویسنده متأخر هم متذکر شد: «جامعه توتالیتر، ساختاری تک اندیشه‌ای دارد. در این جامعه همه منابع ظل مرجعیتی واحد بسیج شده‌اند تا هدفی واحد را محقق کنند» (Walker, ۱۹۷۲)، ص ۵). اما حقیقت آن است که نه نازی‌ها و نه فاشیست‌ها، هیچ‌کدام نتوانستند در مدتی کوتاهتر از کمونیست‌ها، نهادها و ساختارهای مستقل را - اعم از اقتصادی و نظامی - تحت کنترل خود درآورند. اینک این بحث تاریخی مطرح است که آیا این بلشویک‌های روسیه بودند که سرمشق و مدلی برای نازی‌ها بودند و یا برعکس؟ پاسخ به این سؤال هرچه باشد، در نقش و اهمیت عامل روانشناسانه فریب و تحمیق نمی‌توان تردیدی داشت.

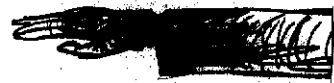
فریدریش و برژینسکی بانوجه به حصول اطلاعات و آگاهی‌های بیشتر نسبت به نظام کمونیستی، عامل ششمی را به مجموعه نشانگان توتالیتریزم افزودند و آن کنترل مرکزی و جهت‌دار کلیه فعالیت‌های اقتصادی توسط دولت بود. (در حالی که کنترلی که توسط نازی‌ها انجام می‌گرفت، نامنظم و کمتر فراگیر بود). به اعتقاد فریدریش، در یک نظام کمونیستی، حق انحصاری دولت در کنترل وسایل ارتباط جمعی و نیروهای مسلح شامل دیگر سازمانها و از جمله سازمانهای اقتصادی نیز می‌شود. انتشار نوشته و فهرست شش نشانه‌ای فریدریش و برژینسکی، بر کلیه مباحث دانشگاهی که میان سیاستمداران و عالمان در مورد توتالیتریزم انجام می‌گرفت، سایه افکند و مسائل و سؤالات جدید و فراوانی برانگیخت. یکی از این سؤالات، در مورد حق انحصاری دولت در استفاده از سلاح بود. به اعتقاد منتقدان، چنین امتیاز و انحصاری، مشخصه بنیادین بسیاری از دولت‌هاست و لذا نمی‌توان دولتی که واجد چنین خصیصه‌ای است توتالیتر خواند. از دید منتقدان پنج ویژگی دیگر نیز - کمابیش - در دولتهای غیر توتالیتر وجود دارند. در مقابل عده‌ای نیز عنوان می‌کردند که داشتن نظریه و برنامه‌ای برای تسلط بر جهان و ترویج حرکت‌های توده‌وار، مشخصه اصلی توتالیتریزم است. اما مهمترین مسأله، چگونگی تبیین و توصیف خصایص نخبان و گروه حاکم، در یک جامعه توتالیتر بود. بیشتر تلاشهایی که در این زمینه انجام گرفت بر این عزم مبتنی بود که تبیینی ایدئولوژیک، طبقاتی، آموزشی، عملی و گروه‌گرایانه، از این نخبان ارائه کنند. این تلاشها اکثراً ناموفق بود. چنین تبیین‌هایی حتی نتوانست این ادعا را تحکیم بخشد که دولت، دیوانسالاری، حزب و نظام توتالیتر یکپارچه‌ای وجود دارد. در مورد پیرو یا خدمتگزار نظام توتالیتر نیز گفته شد که چنین فردی، کسی است که در مواقع ضروری هر

روندها، نگرشها و نهادها هستند که با یکدیگر ارتباط درونی دارند و ضمن تقویت یکدیگر، می‌کوشند تا خود را در متن تاریخ تحقق بخشند. علاوه بر آن بسیاری از این مفاهیم اساسی سیاسی همچون قدرت، اقتدار، نظارت و غیره مفاهیمی نسبی و سیال هستند که نمی‌توان آنها را به نحو مطلق و روشنی متمایز کرد. آنها در واقع نقاط متحرکی در یک طیف هستند که هر چند میان دو سر طیف در حال حرکتند، هیچ‌گاه به دو انتهای آن نمی‌رسند. یعنی به عنوان مثال، نه هیچ‌وقت اقتدار و قدرت و نظارت مطلق وجود دارد و نه هیچ‌وقت فقدان مطلق آن پدیدارها.

متفکران معتقدند که اتحاد شوروی دوران استالین تفاوت‌های مهمی با دورانهای قبل و بعد از خود داشت. هر چند که پیوستگی‌های مهم آن نیز قابل انکار نیست. در هر حال این نکته را می‌توان پذیرفت که عملکرد و ایدئولوژی استالینی و در کل شوروی دوران استالین، پارادایم هر نظام توتالیتر است. در واقع لنین را می‌توان اقتدارطلبی دانست که گرایشات ماقبل توتالیتری داشت. و خروشچف و جانشینان او نیز در پی آن بودند که اتحاد شوروی را به وضعیتی مناسب بازگردانند و جامعه‌ای را که ظرفیت و ساختاری اقتدارطلب داشت پی ریزند. از نظر آنان هیچ منفعت و مصلحتی تقسیم جریان تاریخ به بخشهایی ظاهراً جدا از هم را توجیه نمی‌کرد و موضوع مهم از نظر آنان توسعه جهت‌دار و پایدار بود. حتی طرفداران پر و پاقرص دولت توتالیتر نیز معتقد بودند که خطوط تمایز میان اقتدارگرایی و توتالیتریزم مبهم و نامشخص است و اقتدارگرایی در هر حال نشان‌دهنده تکثر اندیشه و عمل نیست.

کوشش فوق‌العاده مؤثر در جهت مشخص کردن ویژگی‌های رژیم‌هایی که عموماً توتالیتر خوانده می‌شود، در ۱۹۵۴ توسط کارل فریدریش انجام گرفت. رژیم‌هایی که مورد بررسی او قرار گرفتند، عبارت بودند از: فاشیسم ایتالیایی، نازیسم آلمانی و مدل روسی و چینی حکومت کمونیستی. فریدریش در کنفرانس «توتالیتریزم» که در سال ۱۹۵۳ برگزار شد مطلبی ارائه کرد که یک سال بعد تحت عنوان «خصیصه منحصربه‌فرد جامعه توتالیتریزم» چاپ شد. او معتقد بود که توتالیتریزم نوع جدید و منحصربه‌فردی از حکومت است که مشخصات آن را می‌توان از نظامهای توتالیتر فاشیستی و کمونیستی اخذ کرد. فریدریش پنج عاملی را که توتالیتریزم را توجیه می‌کند و بنا چگونگی تشکیل آن را بازگو می‌کند، چنین فهرست کرد:

۱. وجود یک ایدئولوژی رسمی که تصویر نهایی و کاملی از سرشت بشر در کانون آن قرار می‌گیرد و افراد ملزم به تبعیت از این ایدئولوژی هستند.
۲. وجود حزبی توده‌وار و یگانه که منظر و مطاع آن یک شخص است. حزبی که سلسله مراتب‌وار شکل گرفته و در مقامی برتر از دستگاه دولت قرار می‌گیرد و یا اینکه با آن ادغام می‌شود.
۳. تسلط به لحاظ فنی پیشرفته و بالنسبه کامل حزب و دستگاه تابعه‌اش بر سلاحهای جنگی.
۴. تملک بالنسبه کامل عیار بر وسایل ارتباط جمعی.
۵. وجود سیستمی که برای کنترل فیزیکی و روانشناختی افراد از آزارها و ترور استفاده می‌کند.



کاری را برای نیل به مقصود و حفظ نتیجه انجام می‌دهد. وُسلنسکی<sup>۲۳</sup> نیز در کتاب *nomenkatura* (۱۹۸۴) توضیح داد که چگونه برای گروه حاکم در شوروی، پذیرفتنی و موجه بود که صلاحیت هر مقامی برای انتخاب شدن، به تأیید بالاترین سطوح رهبری حزب برسد.

مباحثاتی نیز که اخیراً در باب توتالیتراریسم صورت گرفته، با تأکید بیشتری حول وجود یا عدم وجود عواملی در جامعه است که مستقل از دولتند و می‌توانند رودرروی مراکز اقتدار قرار گیرند. مالکیت خصوصی و امکان فعالیت شرکتهای خصوصی مورد حمایت قانون، دو مورد از این عوامل هستند. از عوامل دیگر می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: نظام قضایی نسبتاً مستقل؛ وجود مشاغل و حرف خصوصی؛ سنتها و نهادهای دموکراتیک؛ تعدد احزاب و بالاخره وجود نهاد دینی که نه دست ساخته دولت است و نه دست‌آموز اوست. حاصل این مباحثات گسترده این است که نمی‌توان فهرستی را به عنوان عوامل بنیادین توتالیتراریسم ارائه کرد؛ آن سان که این فهرست، وجه متمایز روشن و بدون ابهامی، برای تمییز توتالیتراریسم از اقتدارگرایی و دموکراسی‌های تکثرگرا باشد.

لئونارد و شاپیرو<sup>۲۴</sup>، یکی از محققان برجسته توتالیتراریسم و مسائل مربوط به اتحاد شوروی، نشان داد که توتالیتراریسم به هر حال پایه و ارکانی دارد که ایدئولوژی و حزب از جمله این ارکان هستند. اما به نظر او هسته مرکزی توتالیتراریسم عبارت است از وجود رهبری یگانه؛ رهبری که می‌داند و اذعان دارد که جانشینی به شایستگی و قاطیعت خود نخواهد داشت و به گونه‌ای غریزی حس می‌کند که انتخاب رهبری دیگر، به معنای آغازی برای پایان خواهد بود. شاپیرو در کتاب خود - توتالیتراریسم - در قالب جملاتی هوشمندانه و تأثیرگذار، چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«پس ارزش «توتالیتراریسم» به عنوان یک مفهوم چیست؟ توتالیتراریسم نشانه و شاهد پیدایش شکل‌های جدید و متمایزی از دولت است که ظهور آن، برای نخستین بار با ظهور دموکراسی‌های نو، تکنولوژی مدرن و ناسیونالیسم قرن بیستمی همراه شد. توتالیتراریسم می‌تواند گستره وسیعی را دربرگیرد و از لحاظ مطلق بودن می‌تواند اشکال مختلفی داشته باشد. چنانکه شکل‌های مختلفی از آن را تا به حال دیده‌ایم: از دولتهایی که از دسترسی به قدرتی تمام‌عیار ناتوان بودند - همچون دولتهای موسولینی و نکرومه - تا دولتهایی که در این امر به نسبت موفق بودند - همچون دولتهای هیتلر و استالین. دولت توتالیتر دولت ثابت و تغییرناپذیری نیست، می‌تواند متغیر باشد و متحول گردد، همچنانکه می‌تواند برافتد و فروپاشد. تحولاتی که برای دولت توتالیتر رخ می‌دهد نیز متفاوت است. گاهی به چیزی شبیه به لیبرال دموکراسی تبدیل می‌شود، چنانکه در یوگسلاوی و چکسلواکی اتفاق افتاد (البته این تحول در چکسلواکی (۱۹۶۸) حیاتی‌گریزها داشت و چنانکه می‌دانیم به گونه‌ای غیرانسانی سرکوب شد). گاهی نیز این تحول به صورت همزیستی دولت توتالیتر با آنچه غیر او است بروز می‌یابد؛ چنانکه در لهستان اتفاق افتاد و در دوره‌ای شاهد همزیستی دولت توتالیتر و کلیسای مستقل بودیم؛ و یا همان‌گونه که در «جمهوریهای دموکراتیک خلق» اروپای مرکزی و

شرقی، چندی شاهد همزیستی دولت توتالیتر و نهادهای متعدد و متکثر بودیم و نیز همان‌گونه که در مراحل آغازین تشکیل اتحاد شوروی، با تکثر نهادها و مخالفت آن نظام با گروههای فشار مواجه بودیم. این دوره‌های همزیستی می‌توانند به خوبی، نقش یک دوره انتقالی را ایفا کنند و در نهایت سیستم را به سمت انواعی از دیکتاتوری‌ها، و یا برعکس، انواعی از لیبرال دموکراسی‌ها، سوق دهند؛ همچنانکه می‌توانند مقدمه‌ای برای بازگشت به دوره‌ای از قدرت کامل و تمام‌عیار و توتالیتر باشند. همه اینها نشان‌دهنده آن است که توتالیتراریسم، مدل ثابت و تغییرناپذیری از دولت نیست و ماهیتاً می‌تواند به صورت طیفی جلوه‌گر شود که از درجات متفاوتی از اقتدار و مطلقیت برخوردار است. باری از آنجا که توتالیتراریسم مفهومی مبهم است و به سختی به تعریف درمی‌آید، می‌تواند در دست عوام‌فربان مورد استفاده قرار گیرد و در زمانه‌ای که می‌کوشیم راه خود را در هزارتوی سیاست بیابیم، بر حیرت و سرگشنگی مان بیافزاید. البته ما بسی بیچاره خواهیم بود، اگر که از یاد برده باشیم که در تاریخ ملتها - و شاید هر ملتی - دوره‌هایی بوده است که در آن خشکاندیشی، تکبر، شقاوت، جاه‌طلبی و غرور بی‌جای یک فرد، چگونگی میلیونها مرد و زن را به ورطه‌ای از جنون، بدبختی، هراس و ویرانگری کشانده است.»

#### یادداشتها

\* مقاله حاضر بخشی از فصل سی و هشتم از کتاب زیر است:

*A Companion to contemporary political philosophy*, edited by Robert Goodin and Philip Pettit, Balwell, 1993

1. totalitarian
2. totalitariansim
3. complete
4. absolute
5. B.B. Cartęr
6. Sturzo
7. Giovanni Gentile
8. authoritarianism
9. leadership principle
10. Franz Borkenau
11. Aldous Huxley
12. closed monism
13. methodological individualism
14. actual individualism
15. essentialism
16. Carl J. Friedrich
17. Z.K. Brzezinski
18. Totalitarian Dictatorship and Autocracy
19. Hannah Arendt
20. The Origins of Totalitarian
21. Karl A. Witt Fogel
22. George Mosse
23. Voslenski
24. Leonard Shapiro

